



## "روزت مبارک"

نخستین ها همواره بهترین ها هستند

نخستین ها همواره مهمترین ها هستند

نخستین ها ولی همواره زود فراموش می شوند، مانند پدر یا مادر دلسوزی که ما را از خواب بیدار می کنند تا به کارهایمان برسیم، و ما با شتاب به سمت کارهایمان می رویم و فراموشمان می شود که تشکر کنیم از کسی که ما را بیدار کرد، نخست آنها ما را بیدار کردند و ما به کارهای خود رسیدیم، ولی همواره نخستین ها فراموش می شوند...

نخستین ها بایستی فراموش نشوند؛

او بود نخستین کسی که یادم داد اصالت را حفظ کن، دینت را نیز حتماً، ولی اگر دینت را نتوانستی، اقلأً اصالتت را از دست مده...

چرا که اصالت که خدشه دار نشود در نهایت تو را بر سر سفره ی دین خواهد نشانند.

او بود نخستین کسی که به من آموخت "فوتبال" خیلی خوب است و از فلسفه ی جذاب فوتبال برایم سخن می گفت و من را در آغازین روزهای نوجوانی ترغیب می کرد تا قبل از انجام فعلی، فلسفه اش را بدانم...

او می گفت فوتبال ورزش برتر است چرا که دو کار می کند با ما؛ اول استعداد و توانایی و قابلیت کار گروهی را نشان می دهد و دوم رذایل پنهانمان را بر ملا می کند و بستری است برای اصلاح بد اخلاقی ها و زود به هم ریختگی های انسان و بعدش از خاطرات فوتبالی دوستان شهیدش برایم درس اخلاق می گذاشت...

یک بار هم از سفر خارج از کشورش برایم توپ چهل تیکه ی مرغوبی آورد، دقیقاً در همان زمانی که نسل من کارتون فوتبالیست ها را می دید و زمان توپ های پلاستیکی دولایه بود، من دقیقاً همان توپی را داشتم که "سوباسا اوزارا" داشت و "میزوگی" با آن تمرین می کرد، شبها هم در کنارم می خواباندمش و به نخستین برادرم می نازیدم...

او بود نخستین کسی که به من آموخت می شود هر طور لباس پوشید، چه مجلسی، چه اسپرت، چه شلوار لی، چه تی شرت، اما شرطش این است که فاخر باشد و متین، و آموخت که چیزی به نام "تیپ مذهبی" اصالت ندارد و نبایستی به نام مذهب، تیپی جدای از بدنه ی جامعه ی

اسلامی زد، بلکه باید لباس معقول باشد و اتفاقاً شیک... اثر آن درس نخست این بود که فی الحال معلوم گردد اگر جاهلی می گوید "شلوار جین از جنّ آمده" حُقم مشکوکی دارد... او بود نخستین کسی که به من آموخت نگرش و نگاهم به شخصیت اولیاء الهی یعنی شهدا و حکما بایستی فعال باشد نه منفعل؛

یکبار در عالم پر شور نوجوانی وقتی برایش با آب و تاب داشتم از تحقیقاتم پیرامون شخصیت شگفت انگیز "شهید حسن باقری" و طراحی های راهبردی اش می گفتم، تا آخر که سخنم را شنید، بعد با همان متانت با شکوهش گفت؛ حسن باقری، حسن باقری بود، هادی می خواهد چه هادی ای بشود؟

کمتر از حسن باقری یا بیشتر؟ تکرار حسن باقری که نخواهد شد و امری در عالم تکراری نخواهد بود، حسن باقری جریان ساز زمان خودش بوده، هادی می خواهد توانایی های او را فقط بخواند و بداند و لذت ببرد! که این منفعل بودن است و روح خود شهید حسن هم رضایت ندارد از دوستداران تنبلش، یا می خواهد که بخواند و بداند و "بشود"؟  
گفتم خوب بشود بهتر است، گفت اگر نشود حتماً تنبل است...

او بود نخستین کسی که برایم روشن کرد اول شخصیت مهم است بعد مذهب... اگر شخصیتی تنبل و بی حوصله باشد، بی دین بماند بهتر است تا آبروی دین و دینداران با شکوه نرود. او بود که نخستین بار روشنفکرانه بودن و بی تعصب بودن را به من آموخت، وقتی در دانشگاه هنر برادر کوچکش را همراهش می برد تا ببیند چطور دختران و پسران با هر نوع فکر و ظاهر او را نگیان می کنند و حلقه می زنند به دور استادشان و او هم بدون اینکه ذره ای خودش را درگیر کند با ظاهر آنها، مشغول ایجاد بستر اندیشه می شد برایشان، تا باطنشان تغییر کند و تغییر باطن حتماً تغییر ظاهر را در پی دارد، او توجه داشت که تغییر بایستی از باطن آغاز گردد و ریاست باطن بر عهده ی عقل است و اندیشه...

خودش را با باطن آنان درگیر می کرد نه ظاهرشان، و من می دیدم در اوج محبوبیت بودن او را... او بود که نخستین بار به من آموخت؛ زیاد حرف گوش مده! حرف زیاد است، بخصوص در هم لباسی های من، حرف گوش مده، فقط حرف حق را گوش بده...

گفتم؛ در هم لباسی هایتان، اینکه به چه کسی اهمیت بدهم شاخص چیست؟  
گفت؛ شاخص امام خمینی است و تنها کسی که در اوج دارا بودن این شاخص است حضرت آقااست...

حرف حق را پیدا کن، بررسی کن بعد گوش بده، حتی از من هم چشم و گوش بسته حرفی را قبول مکن، با من سخن بگو، بحث کن، از چشم گفتن جاهلانه بی زارم، یا چشم مگو یا چشم عاقلانه بگو...

گفتم؛ "من که اینطور هستم، ولی بقیه می گن خیلی شیطونی!  
گفت؛ شیطون نه، آتیش پاره ای... و این آتیش پارگی رو هیچگاه از دست مده و دست ازش بر مدار.  
گفتم؛ اتفاقاً مثلاً این کاری که کردم آتیش پارگی بود یا شیطونی یا بی ادبی؟  
گفت؛ کدوم کار؟!  
گفتم؛ یکی از دختر خانوم های هنری دیروز به من ابراز علاقه کرد و بروزی داد و خلاصه گفت؛



آقا هادی با هم باشیم؟ من هم خیلی جدی به او گفتم؛ مگه خودت برادر نداری! و او ناراحت شد و به من گفت؛ خیلی بی ادبی..."

کلی که خندیدن و من هم اضطراب جوابشون رو داشتم، مهربانانه به من گفتن این آتیش پارگی است، آتیش پاره...

و بعدش چند خاطره از آتیش پارگی های جوانی های خودشان و دوستان شهیدشان تعریف کردند، البته جنس آتیش پارگی های آنان خیلی معنوی بود نه مثل من...

او بود نخستین کسی که تعلیم می داد و حسابی مراقبم بود تا نوجوانی هایم تلف نشود، اوقاتم خرج آفتابه لگن نشود، حالا با هر اسم مقدسی، مثل بسیج، مثل کار فرهنگی، مثل هیئت یا هر مکان مقدس دیگری... او به من آموخت اکثریت دارند در همین مکان ها اتلاف وقت می کنند و تو در همین مکان های مقدس نه وقت خودت را تلف کن نه وقت دوستانت را، با برنامه ی قوی و معقول وقتت را مصرف کن...

او بود که نخستین بار مفهوم انتخاب های هوس ناک و انتخاب های معقول را به من آموخت؛ وقتی که در کودکی، دهه ی هفتاد حضرت آقا چفیه به دوش انداختند، من هم علاقه مند شدم که چفیه بپندازم. هنگامی که من را با چفیه دیدن پرسیدن چرا چفیه انداختی؟ گفتم؛ چون حضرت آقا انداختن.

گفتن؛ یعنی از ایشان الگو گرفتی؟

گفتم؛ بله. گفتن؛ این چفیه برای تو یا اطرافیانت بهره ای هم دارد؟

گفتم؛ خوب نه، ولی دوست دارم این کار رو...

گفتن؛ خوب چرا کاری رو از ایشان الگو نمیگیری که هم برای خودت فایده و بهره داشته باشد هم برای اطرافیانت؟

گفتم؛ یعنی چه کاری؟

گفتن؛ مطالعه، ایشان یک کتاب خوان حرفه ای و همه جانبه هستن، حتی خیلی رمان های خارجی را هم می خوانند مثل خانواده ی تیبو، آثار ویکتور هوگو و...

گفتم؛ واقعاً آقا اینطوری اند؟ یعنی ویکتور هوگو را هم می شناسند؟

گفتند آری، چفیه انداختن تکلیف ایشان است نه تکلیف تو، تکلیف تو امری است که ایشان دارند و ایشان از تو تحصیل خواسته اند و تهذیب و ورزش... ایشان نفرمودن چفیه انداختن باید مثل خوردن و خوابیدن...! بلکه فرمودند؛ "کتاب خواندن بایستی مثل خوردن و خوابیدن وارد زندگی شما بشود"

بعدها معلوم شد آنان که از شخصیت حضرت آقا صرفاً چفیه انداختن را می آموزند همان تنبلان و بی بصیرتان می شوند و آنان که اوامر ایشان را اطاعت می کنند همان رزمندگان با شکوه انقلاب اسلامی و سربازان حضرت نائب... چفیه انتخاب هوسناک بود و مطالعه انتخاب معقول... از همانجا جلوه ی جدیدی از رهبری در من بوجود آمد، و حس لذیذ داشتن یک رهبری فرهیخته، روشنفکر و خواستنی و امروزی...

او بود نخستین کسی که به من آموخت اگر یک وقت "طلبه" هم شدی مراقب باش اصالت خانوادگی ات را از دست ندهی، گفتم چطور؟

گفت اینطور که مواظبت کن اختلاف تفکر و میل و آراء، باعث اختلاف با اقوام و دوستان نشود، همه ی انسان ها اندیشه ی خودشان را دارند، نظر خودشان را، رأی خودشان را... نبایستی کسی را چون هم نظر دوست دوس بداری، بلکه باید چون قوم و خویش یا رفیق دوست به او علاقه داشته باشی و رابطه ات را حفظ کنی...

در اصالت، نفس رابطه مهم است و باید حفظ شود، دوست داشتن و علاقه و مهرورزی هیچ گاه نباید در زندان اعتباریات و کُنش های علمی محبوس شود...

اتفاقاً زیباترین و جالب ترین رابطه ها، رابطه ی توأم با اختلافات علمی و فکری است...

"او" نخستین برادر من است

و "نخستین برادر" به فرموده ی حضرت رضا علیه السلام به منزله ی پدر است؛ الْأَخُ الْأَكْبَرُ بِمَنْزِلَةِ الْأَبِ.

"روزت مبارک برادرم، پدرم"

